



رئیس انجمن سینماداران در گفت‌وگو با قدس:

سینماها عید فطر بازمی‌شوند

ورزش

سرمربی سرخپوشان در گفت‌وگو با قدس: با هر فرمولی، قهرمانی حق پرسپولیس است

شایعه اخراج صیادمنش در ترکیه قوت گرفت

«امپایه ایرانی» در نقطه صفر!



گروهک‌های قدرت در فدراسیون فعال شدند

تیتراژ پایانی سریال چهارساله مدیریت پرچالش

روزمره نگاری

من بنده آنم که خموشی داند

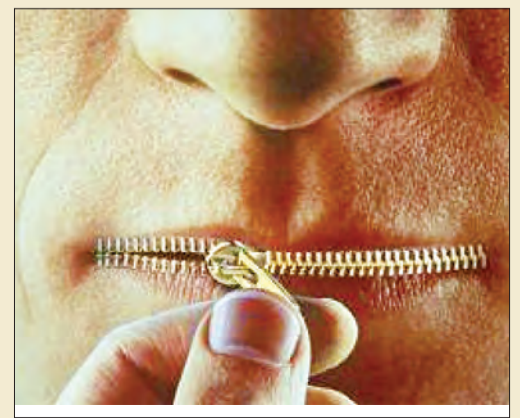
رقیه توسلی: حال صدایش خوب نیست، حال لهجه دلیرش... مثل آن‌وقت‌ها که کشک بادمجان پرگردو و پیازداش را می‌چید روی میز و تک تک همکاران را با خطب «جان» برای خوردنش صدا می‌کرد. هیچ جوهره از آن آدم بشاش باحوصله اثری نیست، از آن مبتزای خندان شیرازی. دماغ و بغ کرده فقط رنگ می‌زند و شماره روان‌شناسی را می‌خواهد که به خانم مدیر معرفی کرده بودم و تاکید دارد همان که بابت معرفی‌اش بعدها یک سبد میخک نصیبات شد.

تسا به خودم بچینم و ببینم اوضاع از چه قرار است، صدای فین‌فین‌اش می‌پیچد توی گوش. شنیدن این صدا به بعدی باریدن برف در اردیبهشت می‌ماند. دستپاچه می‌گویم: تا نفهمم چرا، نمی‌شودا درد دل کن بینم توی این قرنطینه چی کار کردی با آن آدم مهربان باحالی که می‌شناختم... منتظرم. از خداخواسته می‌رود سر اصل مطلب. پای یک تیرانداز را می‌کشد وسط که تخصص‌اش شلیک است. از خانومی در اقوام نزدیک می‌گوید که خدا نصیب گرگ بیابان نکند. کسی که ته نیش زبان است و غریب و آشنا هم سرش نمی‌شود و همیشه خدا تفنگش آماده قتل‌عام است.

آخر کار هم می‌نالد از خودش که چرا مثل «زیباخت» برای زبانش، تفنگ روز مبادا بخرید؟ دلم برای همایلی که تندتند می‌زند، می‌سوزد... برای اشک‌هایی که ریخته... برای آدم درخشانی که دارد عذاب می‌کشد... برای روان‌های بیماری خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت را از قفسه چهارم درمی‌آورم و نگاهی بس که این زنو کرده تو شیشه اون!

یک: بعد از کلی جست‌وجو اول کارت ویزیت خانوم دکتر را پیدا می‌کنم و بعد هم می‌روم سروقت کتابخانه جانم. کتاب راهنمای مربوط به خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت را از قفسه چهارم درمی‌آورم و نگاهی می‌اندازم به جلد سرخ و سیاه‌اش. نمی‌توانم از «خاور گرمت» متشکر نباشم که وقت گرانبیش را بابت نوشتن کتاب «بیشعوری» صرف کرده. **دو:** کتاب و کارت را می‌گذارم روی هم و با طناب کتفی کادوچی می‌کنم و منتظرم دخترشیرازی بیاید برای بردنش.

سه: ان‌شاءالله که این تلنگر به آن خانم تیرانداز افافه کند. ان‌شاءالله که هیچ کداملان به ویروس وخیم «زیباختری» مبتلا نشوم.



از بدل رئیس جمهور کره شمالی تا آزادی دانشمند ایرانی در مجازگردی امروز

یعنی این «اون» نبود؟!

دلائل این بی‌حوصلگی در روزهای قرنطینه تحقیق کنند. بر اساس گزارشی که روزنامه نیویورک تایمز منتشر کرده، دلیل اصلی احساسات عجیب و غریب به قرنطینه خانگی، فرهنگ «همیشه مشغول کار» جهان سرمایه‌داری و به طور کلی دنیای امروزی است. واشنگتن هم در این باره گفت: «عسگری که ۱۰ روز پیش در زندان آمریکا به ویروس کرونا مبتلا شده است پس از بهبودی خاک آمریکا را ترک خواهد کرد».

پس از انتشار این خبر در روتترز، ابوالفضل مهرآبادی، یک دیپلمات ایرانی در دفتر حافظ منافع ایران در واشنگتن هم در این باره گفت: «عسگری که ۱۰ روز پیش در زندان آمریکا به ویروس کرونا مبتلا شده است پس از بهبودی خاک آمریکا را ترک خواهد کرد».

پس از انتشار این خبر در روتترز، ابوالفضل مهرآبادی، یک دیپلمات ایرانی در دفتر حافظ منافع ایران در واشنگتن هم در این باره گفت: «عسگری که ۱۰ روز پیش در زندان آمریکا به ویروس کرونا مبتلا شده است پس از بهبودی خاک آمریکا را ترک خواهد کرد».

پس از انتشار این خبر در روتترز، ابوالفضل مهرآبادی، یک دیپلمات ایرانی در دفتر حافظ منافع ایران در واشنگتن هم در این باره گفت: «عسگری که ۱۰ روز پیش در زندان آمریکا به ویروس کرونا مبتلا شده است پس از بهبودی خاک آمریکا را ترک خواهد کرد».

پس از انتشار این خبر در روتترز، ابوالفضل مهرآبادی، یک دیپلمات ایرانی در دفتر حافظ منافع ایران در واشنگتن هم در این باره گفت: «عسگری که ۱۰ روز پیش در زندان آمریکا به ویروس کرونا مبتلا شده است پس از بهبودی خاک آمریکا را ترک خواهد کرد».

به سرقت اطلاعات محرمانه تجاری و تقلب در امور ویزا متهم کرده بود. هرچند سیروس عسگری همان زمان توسط دادگاه آمریکا تبرئه شد اما سه سال بعد نیروهای امنیتی به دلائل نامشخص او را دستگیر کرده و به زندان فرستادند.

حالا و پس از گذشت حدود یک سال از بازداشت او، خبرگزاری رویترز به نقل از منابع آگاه اعلام کرده آمریکا قرار است سیروس عسگری، دانشمند ایرانی را آزاد کند.

روایت سوم

وقتی خودمان را فراموش می‌کنیم

احتمالاً شما هم در مواجهه با قرنطینه خانگی چنین احساسی را تجربه کرده‌اید: روزهای اولی که متوجه شدید قرار است مدتی طولانی در خانه بمانید، کمی تا قسمتی خوشحال شدید و شروع به برنامه‌ریزی برای روزهای بیکاری کردید.

روایت اول

کیم جونگ اون بدل دارد؟

محمد تربت‌زاده

بر اساس گزارشی که «اسپوتنیک» منتشر کرده، هم‌زمان با انتشار تصاویری از کیم جونگ اون، رهبر کره شمالی در مراسم گشایش یک کارخانه تولید کود در اول می، تئوری‌های جدید توپشه، مینی بر اینکه فردی که در تصاویر نشان داده شده، بدل اوست، در فضای مجازی مطرح شدند.

کاربران فضای مجازی چندین تصویر را کنار هم قرار داده‌اند که در این تصاویر فرم گوش‌های کیم جونگ اون با قبل تفاوت کرده است! صورت رهبر کره شمالی هم کمی بیشتر از قبل چاق شده و روی دست او خال سیاهی به چشم می‌خورد که در سایر تصاویر وجود ندارد.

کاربران فضای مجازی با تکیه بر همین تصاویر معتقدند فردی که در مراسم افتتاحیه کارخانه تولید کود حضور پیدا کرده، بدل کیم جونگ اون است که با انجام چندین عمل جراحی پلاستیک، خودش را شبیه رهبر کره شمالی کرده است.



پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۹
سال ۱۳۹۹ رهنما ۱۳۴
ص ۲۰۲۰
شماره ۹۲۴۰
ZENDEGHI@GUDSONLINE.IR

هفتوا

کرونا گرفتیم، بیرونم کردند!

محسن ذوالفقاری:
جمعه: در جلسه نذر فرهنگی با کتاب‌فروشان قدیمی شهر، یک نفر گفت: «چند ماه پیش، مردی سر چهارراه شهنا میز گذاشته بود و کتاب «سه دقیقه در قیامت» رو با نصف قیمت می‌فروخت. یکی از فروشندگان کتاب اونو کنار کشید و بهش تشر زد که شما بازار فروش ما رو خراب کردین. من اینجا پول اجاره مغازه می‌دم... نذر فرهنگیتون رو نمی‌تونین جور دیگه‌ای انجام بدین؟» امروز فهم من از نذر فرهنگی کتاب عوض شد. ای کاش این نذر در سیستم فرایند شبکه توزیع کتاب خرج می‌شد تا هم فروشگاه‌ها راضی باشند هم مخاطب هم بخش‌کننده کتاب.

یکشنبه: یکی از رزمندگان و جانبازان دفاع مقدس تماس گرفت و گفت: اگه مسجد شما بسته معیشتی هم آماده می‌کنه، بیا ازم ماسک قابل شست‌وشو بگیرم بذار رو بسته‌ها.

وقتی رفتم بسته‌ها را بگیرم متوجه شدم ایشان با نیروهای جهادی‌اش روزانه چند هزار ماسک تولید می‌کنند. می‌گفت: «هر پنج تا ماسک هزار تومن برابرمی‌افته. هم‌ماش رو صلواتی توزیع می‌کنم. یک روز یک کارخونه‌داری اومد می‌خواست ازم بخره. هر کار کرد بهش نفروختم. بهش گفتم من با این کار نه یک قرون میخوام دربرارم نه میذارم کسی یک قرون سوءاستفاده کنه».

دوشنبه: کنار خیابان منتظر کسی بودم و با مطالعه کتاب «ارتاده» خود را سرگرم کرده بودم. یکی از دانش‌آموزان قدیمی‌ام آمد. مشتاقم را بردم جلو تا به روش جدید کرونایی احوالپرسی کنم که خودش را عقب کشید. با تعجب پرسیدم: «این‌جا کنار خیابون چه کار می‌کنید؟» گفتم: «کرونا گرفتم از خونه انداختنم بیرون!» شوخی من را جدی گرفت اما تعارف کرد بروم منزلشان تا فکری برام برداردا گفتم: «تو ترسیدی یا من دست بدم، حالا من بیمار رو می‌خواهی بیرون خونتون؟» گفت: «من دست ندادم که خدای ناکرده ناقل نباشم و شما کرونا نگیرین... اون موقع هنوز نگفته بودین مبتلا شدن!»

سه‌شنبه: برای کاری به مسجد محله رفتم. مسئولان مجموعه‌های فرهنگی محله جمعیان جمع بود. برای ولادت امام حسن(ع) در حال برنامه‌ریزی و جمع‌آوری ارزاق بودند تا رزمایش گسترده‌ای با ظرفیت همه مساجد و پایگاه‌ها و نیروهای مردمی انجام بدهند. تأکید بیشتر مسئولان مجموعه‌ها بر محله خودمان بود. هم محل پخت و پز و بسته‌بندی باید در محله انجام شود و هم در توزیع برومشتون جلو رو خونتون... دانش خویالو اومد و خلاصه دعواومون محله‌ها همین طور با برنامه و با شور و شوق، رزمایش مؤمنانه را ادامه بدهند.

چهارشنبه: برخلاف همیشه، پرمزه و ناراحت بود. دلپش را پرسیدم، گفت: اول صبحی با یکی دعوا کردم اهل دعوا نبود اما ساعت ۴ صبح که از حرم بر می‌گشتم، گویا دو تا پسر بچه کوچک را می‌بیند که با یک پیرهن نازک سر چهارراه انداس و دستمال کاغذی می‌فروشدند و از سرمای صبحگاهی دندان‌هایشان به هم می‌خورد. معلوم می‌شود دانش بزرگ‌تر حکم کرده تا همه را نفروشدند حق برگشت به خانه را ندارند! می‌گفت: «سوار ماشینتون کردم و برومشتون جلو رو خونتون...» دانش خویالو اومد و خلاصه دعواومون شد... خودش لمیده توی خونه بچه‌ها رو فرستاده کار کردن... الان هم دارم میرم به خاطر کودک‌آزاری‌اش شکایت کنم».



حکایت امروز
عباسعلی سیاهی پوسنی
annotation@gudsonline.ir

از معتادها یاد بگیریم!

بعضی وقت‌ها بعضی صفات خوب را می‌شود از آدم‌هایی یاد گرفت که به قول معروف آدم حسابی‌ان نمی‌کنیم. مثلاً آزاده و همت را از یک فرد معتاد که به هر دری می‌زند تا مواد مخدر مورد نیاز خودش را فراهم کند تا خمار نماند! بگذارید ماجرا را تعریف کنم. در زدیسم، زن در خانه نبود. با همراهش تماس گرفتم و متوجه شدم تا چند دقیقه دیگر می‌رسد و رسید. قرار بود از زندگیش برامان بگوید تا ببینیم چه کمکی از دستمان بر می‌آید و برایش چه می‌توان کرد.

هنوز جمله اولش تمام نشده بود که اشکش جاری شد. از زندگی‌اش می‌گفت، از اینکه گاهی برای لقمه‌ای نان می‌ماند. می‌گفت چند بار شوه‌هرش را ترک داده، اما درست بشو نیست. زن می‌گفت حالا حتی پولی برای اینکه شکایت هم بکنم و طلاقم را هم بپذیرم ندارم. می‌گفت می‌خواهم خودم و فرزندم را از دست او نجات بدهم اما نمی‌دانم بعد باید چه کار بکنم. به او گفتم باید خودش دستت به کار شود و برای تأمین زندگیش در خانه کار کند. زن اما گفت: «من در روستا سر زمین مردم کار می‌کردم، الان تنها هنری که بلدم، بافتن لیف است».

گفتم همین هنر بزرگی است و همان جا، دوستانم خواستند تا برایشان ۱۰۰ عدد لیف بیاقد یا نخ‌کی که ما در اختیار زن قرار می‌دهیم. زن هنوز مردد بود که مبادا لیف‌ها روی دستش بماند.

